

(درس بیست و هفتم — در کلامهای دایر بر کلمات حا حطیبت)

حساب ، محاسبه ، احتساب ، حسن ، حسنه ، حسنات ، محاسن ،

محسنات ، احسان ، محسن ، سحر ، ساحر ، سحر

هر که حساب داند میداند که بحسابی چقدر بد است

اثر آنکه حساب پاکست از محاسبه چه پاکست : سعدی

احتساب حسابی داریم اگر بحسابش برسند

حسن انجام ، دو روز ، داعی بر علو مقام میباشد

آنچه را که حسنه بر خود می بنداری بختمل که سبئه باشد

حسنت و سیئات هر کس در روز جزا محسوب میشود

محاسن از محسنات بود تا مردی مطلوب بود

احسان که به نیت تحسین شد نتیجه خسران می بخشد

خدا محسین را دوست میدارد اگر چه کافر باشند

سحر افسونی است که ساحران میدهند بی خبران سالمند

سحر بر سحر خیز تاثیر نمیکند

سحار کذاب است و اکثراً کذاب سحار میشود

سحرة فرعون مؤمن بر موسی شدند و عدل فرعون مانع قتلشان شد

محسنات هر کس را بقدر علم و عقلش محسوب میدارند

حسنت جهال سیئات علماست

حسن سلوك از احسن دواعی ثروت است

(درس بیست و هشتم — در کلامهای دایره پر کلمات حا حطین)

حرب . محاربه . محراب . حفر . تحفیر . حقارت . محقر . حق . احقاق
تحقیق . تحفیق . محقق . حقایق . حقایب
محراب جای حرب با شیطانست نه محاربه با انسان
محراب صیغه اسم مکان بود حالا اسم آلب شده
تا حقارت معنوی کسیرا محقق نکرده تحفیرش نکند
نه هر که بظاهر حقیر است لابق تحفیر است
بسا ظاهر محقر است که بیاطن بی موقر است
حق بصاحب حق میرسد اگر واگذار بمحق شود
احقاق حق مسئله ایست که در کآن متکثر از ابطال حق است
تا حقیقت مطلب را تحقیق نکنی حق را ناحق خواهی کرد
حقایق اشباه تا معلوم است مگر اهل حقایق را
برای اثبات حقایق خود خط بطلان بر خود نزن
فقر را دلیل حقارت مدار اگر چه فقیر حقیر میشود
بسا میشود که آنچه را حق فهمیده عین ناحق باشد
محراب کر بزرگاه بندکانست از شیطان نه مفر از خدا بتیطان
در محاکم مشروطه تحفیر متشخصین جنایه محسوب است
تا مجلس تحقیق در وزارت عذابه تشکیل نشود مظلومه است
تا لیاقت اشخاص را باشغال درست محقق نکرده اشغال غلط است

(درس بیست و نهم — در کلامهای دایره کلمات حائضت)

حلم . حایم . حاکم . حکیم . حکما . حکمت . حکمت . حکومت . محکمه
محکوم . محاکمه . احکام

اولین صفت آنها حلم و بردباریست

کافر حایم اقرب بر رحمت است از مسلم غضببان

حلم حایم را عزیزتر میکند چنانکه سخاوت سخی را

حاکم در محکمه خود پاکحاکم به بدل کند افضل از نمازیست که در کعبه بخواند

حکیم کسیست که بحکمت خود عمل کند و جهل جهال را تحمل نماید

حکام بمنزله شبانند و رعیت بجای اغنام

حکما آرایسگر ملک و ملتند که امروزه در مملکت ما حکم عتفا دارند

حکمت فلاحون برای جاهل افسانه و لاصابل است

حکیم هرگز حکومت تبعه را بدست محکوم نس نمیدهد

حاکم که بنده هوای خود شد بنده دار نخواهد شد

مظلوم که بمحاکمه نزد ظالم مرود محکمه برای او جهنم میشود

حکام تا احکام خدا را اصاعت ندارند قبول حکومت آنها حرامست

ناسخ دادن حکام شرع بر احکام اگر نسخ بدل نکند الیه نسخ عقل میکند

احکام تا از روی قانون نامه نشود هر چه به بدل باشد باز ظلم است

حکمت تمام حکومتهای مملکت بی قانون همه داخل فوریت یا امن آتی

عرضه حکام ثابت نمیشود مگر بجا بکندستی میرغضبها

(درس سیام — در کلامهای دایر بر کلمات حا حطیس)

حك . حكاك . محكوك . حكايت . حاكي . حول . حال . احوال
 حباه . محبل . محل . محله . حیران . تحیر . متحیر

تعلیم در کودکی در حکام حكاکی است که محو محكوك محالست
 حك آیات پرسنگ مزارات هتك حرمت آیاتست مگر مقرر باشد
 مضمون حکایات که محل بر محال میشود متلست نه قصه

هر حکایت حاکی بگونه عبرتست

کتاب حکایات بمنزله دواخانه ایست که هر درد را دوائی دارد
 معلم اطفال غایت خلیق باید که در لوحه دل آنها حک و ذابیل نکند
 در هر حال و همه احوال حول و قوه را از خدا بخواه
 در هر حال عواید حباه را جمع بحال محبل میباشد
 احسان بر غیر محل سلب احسان از محل میکنند
 در هر محله از محلات طهران ده مکتب ابتدائی و دو مکتب علمی لازمست
 مکاتب تا هفتت واحده نشود نافع بحال ملت نمیشود
 استمداد از ظالم بمنزله استشاره از حیران است
 برای رفع تحیر اول استشاره دویم استخاره سیم توکل و سببه عقلاست
 هر کس را در کار خود متحیر دیدی متطیر نباش
 در تصادم رزیات حیران مباش و بفکر چاره دفع حیرت کن
 تحیر خود مزید حیرت میشود که منافی با عقل و شبهه عقلاست

(درس بی و سیم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف ذال)

ادب . ایذا . مودی . متاذی . بذل . بذاه . بذول . بذر .
 در عالم طبیعت هیچ اذیت را برای تو و دینت نهاده اند تو از خود متاذی هستی
 انقدر در مودبگری تو بس است که نمیتوانی خود را راحت بینی
 و بخواهی بگرحت از خود کم کنی صد اذیت برای دیگران فراهم مياوری ؟
 چنان زندگانی کن که احدی راحت خود را در اذیت بر تو نداند
 اگر که از درختی نیستی متاذی به باش که سنگی بخوری و مبدوء بسنگ اندازیدی
 دفع مودی نکردن خود مودبگریست

مودی بر خودت را بنواز و مودی بر نوعت را بر انداز
 مودی را قبل از ایذا بکنند نوع را راحت کرده اند
 تحمل بر ایذا مثل ایذا حرامست مگر صعب هم صعبت کرده باشد
 افضل از هر احسان بذل جان برای راحت هموطنانست
 بذله کوئی اطلب است اگر دیگر را صعب نکند
 صعب بذول وقتی از اوصاف تو میشود که از آنبوه سائل ملول ننوی
 بذر سعادت در زمین زندگانی کاشتن برق معارف افراشتن است
 سد طرفی راحت فصح باب ادبست

بیش از این اذیت را قادر نیستی که تبعیح مشروطت کنی

موندیان مشروطت از طالبین استبداد واجب التنازلند

دفع افعی را اذیت فرض کنی اول دفع تو واجبتر است

(درس سی و چهارم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف ذال)

بذال . ابتدال . مبتدل . جذب . جاذب . مجذوب . جذبه . جذابه

حذر . تحذیر . مذلت . جذام . مجذوم

بذال مبتدل نمینود اگر چه استأصل شود

ابتدال در حاشیتهین اعتدالست

نفست را هر قدر بدتر مبتدل بداری همانقدر موزر و مفتخر خواهی شد

و میخواهی جاذب نفوس قویه باشی نفس اماره ات را جذب کن

هر چیز قوی جاذب ضعیف است و مجذوب اقوی

هر مجذوب گریزان از مرکز است مگر مجذوب عشق

عالم قائم بجذبه است و متحرك بجرکت جاذب

نفست را جاذب کنی بی اراده جذبه جاذب هستی

از بدان در حذر باش پیش از آنکه نیکان از تو در حذر باشند

رفیقت را از رفاقت بدان تحذیر ده اگر حذر نکند تو از وی احتراز کن

میخواهی که ابدأ بمذلت در نیفتی از لاف و کزاف محترز باش

میخواهی مبتلا بمجذام نشوی سوداوی مزاج باش

هیچ جذبه قویتر از بسط مشروطیت نیست با قدرت استبداد

سبغ کباب و زرای مستبد بدتر از استخوان خوکیست در دست

اشد معاصی که واجب التحذیر است فقط استبداد مجذوم است

استخلاص از مذات بر ایرانیان قتل استبدادیانست

(درس سی و پنجم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف ذال)

ذات . بدذات . ذنب . مذذب . ذئب . ذاب . ذباب . ذبح . ذابح . ذباح
 مذبح . مذبوح .

بدذات هر چه خوش صفات باشد باز بر ذاتش لعنت
 میخواید بدذات ترین مردم را بتناسی رفیق مستبد مرا بشناس
 هر چه باشی باشی مذذب باش که ذبی اشد از نفاق نیست
 ذاب که در شهاب میزاید بپیکر کنکم هفت بجه می نهند چون خایند همیشه کمند
 ذاب که بر آب شراب می نشیند تا مخمور است اصر بکشی و طوبتش
 اجتناب لازم دارد ولی خویش هدر است

آنکه پر روز بر شریر شمشیر داد دیروز بر مذبح اسلام شمشیر نهاد
 ذبیحه را قبل از از هاق روح تجزیه کنند تمام اجزایش نجس است
 ذبیحه مشرک بر مسلم نجس و حرامست

ذابح در وقت ذبح بیاد خدا نباشد مذبوحش نجس میشود

ذبح شتر بانحر شتر است و ذبح ماهی با صید ماهی

صیاد ماهی مشرک باشد و ناظرش مسلم در حکم ذبیحه مسلم است

مزاح را ذباح گفتند زیرا که محبت ذبح میشود

انسان ذاة آزاد است تسلط دیگری بر او غلط است

مذذبین از میان اعضای نوعی بجای ذئبند

اذیت بر ضعیفا ذنب لا ینفرا است

(درس سی و هشتم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف ذال)

ذخر . ذخیره . اذخار . ذخایر . ذر . ذره . ذرتبه . ذراوی . ذرع
ذراع . ذکر . ذاکر . ذاکرین

زمانه در صدر هر مئه . ذخر الزمائی داشته است چنانکه در ۱۳۰۰
موش حربص آذوقه را ذخیره میکرد که در تنگی بخورد خودش را گریه خورد
امنای دولت ریاست ذخیره ملت را سی هزار تومان پیشکش میدهند
بسا اذخار آدمی را ذایل و خوار میکنند

چشم حوادث دایم بر ذخایر خیره است

بهترین ذخایر خود ذخیره آخرت را بدان که در دنیا نیز بکارت میخورد
در عالم ذر ذرات خیر و شر ذره بعد ذره مندر شده است

ذریه حضرت خاتم شرافت دارند اگر دعوی شرافت نکنند

اگر شرفی در میان ذراوی آدم هست همانا شرف عالم بر جاهل است

يك ذرع دو ذراع است و مردو مائة ذراع

ذکر مرد عمر ثانی مرد است سمید باشد یا شقی

بعضی از ذاکرین مصائب آئمه مداح قائلین آئمه اند

ذاکر خیرات اهل خیر بلشی خود نیز اهل خیر میشوی

در عالم ذر ما بقدر مورچه بوده ایم مورچه بچه قد بوده ؟

ذرع ناقص ما مفیاس نواقص ما نخواهد شد

عم کامل میخواید تا جاهل مفادیر جهلش را ذرع نماید

(درس سی و هفتم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف ذال)

ذکر . اذکار . تذکره . تذکار . مذاکره . مذکور . ذکی . اذکبا .
ذکا . تذکبه . مذکا

بکساعت فکر از یکسال ذکر افضل است

اشتغال باذکار ، باجهت افکار باشد هم ذکر است و هم فکر

برای فروش بکورق تذکره اگر بکثیر رعیت کم شود هیچ عیب ندارد
سرگذشت گذشتگان تذکار سرآمد آیندگان است

اشتغال آتش شهوت را بمذاکره عقیبات مرگ فرو نشان

نیکیهای مردم را که بتو کرده اند مذکور بدار و غیر واقع بر رویش مگذار
ذکاوت هنر ذکی است اگر عیب مردم را بفهمد و اظهار نکند

در اطاق درس اذکبارا در عقب سر بلندها بنشانند

ذکا الملائک ذکاوت خدا داده دارد چنانکه اخفا میکنند

تذکبه نفس کسب از میسر است که در صدد تذکبه نفس نیستند

مال مخلوط بمرام بدادن خموش مذکاب میشود

تذکبه مذبح را چهار شرط شرعیست که بیهم تذکبه بعمل نیاید

تذکبه المرء نفسه قبیح و المذکی نفسه وقبیح

ذکاوت با ادب یکجا جمع شود لطف دارد

اوراد و اذکار ظلام محض از دید قدرت بر ظلم است

رئیس پرلمان فهرست مذاکرات فردا را تذکار خواهد کرد

(درس سی و هشتم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف ذال)

داب . دابل . مذات . مذم . مذمت . ذممه . ذمایم . ذنب . ذنوب
 مذنب . ذنب . اذنب . مذنب .

عزیز می که بذات می افتد اعزازش کن تا دابل نسوی

بجای تدارك اسباب مذات دشمن اسباب عسرت خود را فراهم بیار
 در ذم هیچکس شريك مذهبمان نباش

مکو که صفات قدیم همه ذممه است تو ذممه پسندیده و بیخ را ملبس می نامی
 یکی از صفات ذممه امروزه که هیچ مذموم نیست در ذم قبیله بس بود
 کسیرا مذمت کن که اگر خود بجای او باشی مذموم نخواهی شد
 نصیحت اگر جبری مذموم میخواند شتم و فحش هرگز نمیخواند
 ذمایم صفات زیر دستان را به محاسن اوصاف خود اصلاح کن
 در جنب تمام ذنوب بعد از شرك ذنبی اشد از ایدای ضعیفا نیست
 مذنب مذبوب ذنوب خویش است بروح عفو احبانش کن
 مرده تملق در هر یک نوع حکم ذنب دارد اتم در موقع اسهال
 شبیه خاکی که بسکال ذنب بدریا فرو میرود مذنب نامیده میشود
 ستاره ذنوب کواکب کوچک چند است که در ذنب هم دیده میشوند
 سلاطین مستبد را هر لحظه هزاران ذنب لا ینقر است چون مرجع
 مظالم تبعه اند

سلاطین مستبد را اسفنداس بخوانیم مذموم نیستیم

(درس سی و سوم - در کلامهای دایر بر کلمات حرف ذال)

ذهن . اذهان . ذوق . مذاق . ذائقه . رذل . رذالت . ارذل . اراذل .
نفوذ . منفذ . منافذ . نافذ . متنفذ . انفاذ

اذناب بجای نواصی شود معاصی بجای حسنات محسوب خواهد شد
اذناب بجای نواصی و نواصی بجای اذناب شود عالم خراب میشود یا مثل حالا
بذهن من و تو میرسد که ذهنی سلیمتر از ذهن من و تو بذهن کسی نمیرسد
صفای ذهن تو با اینست که اذهان مرد مرا مشوب کنی
همخواهی فوق آنچه که هستی خود را باذهان مردم بدهی هانی که هستی
اراذل و اوباش را آلت نفوذ خود کرده از آنها هستی
ذوقمندان میشناسند که من در راه رفیقم جان بازی کردم او با جان من بازی کرد
چون ذائقه محبوبست شربت شیرین نصایح در مذاق من مرهه صبر میدهد
اگر رفیقت رذالت بخرج میدهد تو غنا بخرج بده تا ذلت باو بر گردد
رذالت منشی و دفتر دار کاشف اذیت مخدوم اوست
رفاقت اراذل رفیق را رذل میکنند مگر اهل عبرت را
رذالت باثروت و مسکنت نیست گاهی غنی از همه اراذل از همه میشود
اراذل تنس دنی طبعان ثو عند که شر را شرف می پندارند
متنفذین را چه شده است که مهربان گذاشته از منفذ در میروند
اگر تو نافذ الحکم هستی در انفاذ احکام سبیه چرا استعمال میکنی
اگر منافذ مسدود نکردی سبیل وارد حوض شود حوض خالیست

دو دفعه از رو يك دفعه از حفظ بنویسید

۴۱

(درس چهارم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف ذال)

عذر . معذور . اعتذار . معذرت . معاذیر . غذا . اغذیه . تغذی . اللذ
لذیذ . لذت . لذایذ . مانند

عذر تقصیر را بدتر از تقصیر مدار

مقصر که عذر تقصیر خواست معذورش مدار

تقصیر هر چه بزرگ باشد اعتذار کوچکش میکند

تقصیر هر چه کوچک باشد معذرت بخواه تا بزرگ نشود

وجود که برای برکات نوعی خاتم شد بمعاذیر نام و وجه عذر کسانیست مقبول نیست

عذر تقصیر هر چه پذیرفته باشد مقصری ذنب لا ینفراست

اللذ تمام اغذیه غذایست که بارخ خود و بی رنج دیگران تحصیل شود

از غذای گرم تغذی نکن **که** خود غذای ضعف و زردی میشود

غذا در نفس خود هر چه لذیذ باشد در ذائقه عاقل لذت نمیدهد

اللذ تمام لذایذ عالم در مذاق عالم کسب مجهولات عامی است

برای معلم و والدین لذتی بالاتر از تقوای متعلم و اولاد نمیباشد

لذتی بالاتر از ترك لذایذ نفس نیست اگر نفسانی نباشی

﴿ اگر لذت ترك لذت بدانی ﴾ ﴿ ذکر لذت نفس لذت بدانی ﴾

در عالم خاتم آنچه لذت تصور شود فقط رفع زحمتست

از لذتی که بزحمت دیگران فراهم میشود مانند میاش

در تقصیرات واقعه متعذر بهذری باش که از مقصرین می پذیری

(درس چهارم و پنجم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف ذال)

نذر . مندور . نذورات . هذیان .

سفاخانه نذر کردن شرعیست و بر سفاخانه نذر کردن خلاف شرعست

نذیر را که صیغه خوانده نشده و هایش واجب نیست

نذورات که صرف تهیسات اشرار مینود نذرش حرام است

وجه نذرا قبل از حصول مندور رد کردن حافنس

و های نذر وقتی لازمست که مقصود حاصل شود

نذورات تو که صرف تهیسات اشرار مینود پس بخود اشرار نذر کن

نکابت من از هذیانات شعراست و شعرا در هذیان علما شعر میافند

هذیان عبارت از اقرار بزبان است و انکار بچنان

یقین فای بر غیر محسوس بستن حمانتی است که بالاتر از هذیانست

حرف ذال از حروف است مشترکه است خطأ لا مخرجاً

فانون اساسی هر مان که با خون اوحد اوهای دوان تذهب نشود

مفید بحال ملت نمیدود

دو این مدونه دیوانخانهای ثلک را جز بخون آحاد ملت تذهب نتوان کرد

بقای دین محمدی فقط با مذهب جعفری است

ارتقاء دین اسلام با علی ذر و ترقیبات ادیان جز ببرد بان عداوت آئمان امکان ندارد

تولای ایرانیان با عثمانیان از هذیانات عالم امکانست

اختلاط مذهب جعفری ایرانیان با مذاهب عثمانیان رافع اختلاف مسلمانانست

(درس چهل و دویم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف صاد)

صبر ، صابر ، صبور ، صبح ، صباح ، مصباح ، مصابیح ، صبر حی
 صحیح ، سخت ، تصحیح

صبر نتیجه عقل است و عقل مقدمه صبر یعنی صابر عاقل است و عاقل صابر
 در هر قضیه که مجبور بر صبر خواهی شد صبور باش تا صبری قدر نشود
 قضا و قدر بر همه غایب است مگر صابران که بر قضا و قدر غایبند
 صبح خیزی منتاح ثروت است و خواب صبح پوستین فقر و ذات
 هر صباح خطابه برای خود بخوان که امر روز بتدايد و واقعه صابر خواهی شد
 صبر فانوس مصباح ایمان و عزت است
 و تعلمین مکاتب مصابیح نجات مانند

صبر حی کسان مبخانه بندگی را صبر احیتان دست نضر حسن و سر ایتان اشک
 عقیده صحیحه مرا اگر عقلا تصحیح نکنند البته باطل است
 سخت عقیده من نه باعتقاد من است بلکه موقوف بصحیحه عقلاست
 اشتقاد صحیحه مردم را باطل میداتم و کمن بطلان بر عقیده خود تمبدم
 نقد عقاید خود را تا بصرف خیر و امین نشان نداده رایج مدان
 صبر بر بلا حسنه است مگر صبر بر ظلم که کناه کبره است
 صبر وقتی افتخار صابر است که از قوت قلب باشد نه از واهمه و ضعف قلب
 صبر عبارت از تحمل بر شداید است که قدرت دفع نداری و الا چین است
 صبر از شجاعت است و چین از دناوت

(درس چهل و سیم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف صاد)

صدر . صادر . صدور . مصدر . مصدر . صراط . صریح . صریح . صرصر
حصص . حصار . محاصره .

هر جای مجلس نسبی انبجارا برای خود صدر مجلس فرض کن
اگر توانی نشیمنگاه خود را صدر مجلس فرض کنی پس لایق صدر نیستی
اگر بگذری در صدر نشینند صدر جلال را صف نعال کرده است

تا پرویز شرافتی برای صدارت بود ، صدر دیروز آن شرافت را برد
صدارت در خانواده سلطنت صدمه بر سلطان وزحمت بر رعیت خواهد شد
در معاش ملی صادرات را بر واردات غایب دهید و در معاش شخصی بهکس
آنکه بغرور رانگ بر صدر مینود زود از صدر می افتد

برای صدارت صدرها همه به تبت آمده که کی باشد مصدر باشیم
صدر مصدر تمام متفاوت است یعنی صیغه های مختلفه همه از صدر صادر میشود
از مصدر معطل صیغه صحیح و از مصدر صحیح صیغه معطل صرف نمیشود
صراط مستقیم است ، من در صراط مستقیم نیستم

صریر کلک علما از صدای تبت شهدا افضل است

صرصر چراغ معارف سرسری بودن وزیر معارفست

تحصیل معاش خود را حصص بر عمر واحد کن تا عمرت نبینی

احکام شرع را حصار امن خود قرار بده

حصار مسکن خود را از حصیر بسازی هرگز بمحاصره نمی افتی

دو دفعه از رو يك دفعه از حفظ بنویسید

۴۵

(درس چهل و چهارم — در کلامهای دایره بر کلمات حرف صاد)

صعب . صعوبت . اصعب . صغیر . صفار . صف . صفوف . مصاف
صحن . صحرا

تحمیل بر فقر صعب است ولی تعلق بر لایم اصعب از آن است
برای آزاده مردان قناعت بر کم و تحمیل بر احم چندان صعوبت ندارد

تصرف در مال صفار آتش خرمین قدر و اعتبار است

صغیر بی رشد حکم صغیر دارد و از ماش . هجور میشود

صفا را صف نعال صدر جلال است و صحرا صحن خانه

صفوف متعلمین مکتب بر صفوف لشکر مقدم است و هر دو معدوم

جاهل چنان می پندارد که صف در مصاف صورت نمیگیرد

علم مصاف زیاده از سبب اصطلاح دارد که در قتون ما هیچ مصطلح نیست

در زمین صاف سرباز را مشق دادن در میدان مصاف صف بهم زد است

در میدان جنگ سه صف پشت سر هم جنگ نمیتواند تا چه رسد که صف بهم نخورد

صاحب منصبی که شمشیرش را دیگری بر کمرش می بندد زود گمراشته میشود

من منکویم سرباز سپهکار نکشد تو منکونی صلاح در تریاک است

آنکه در صف پیاده صاحب شمشیر است گرفتار تریاک و شیر است

طفلی از طفلی برسد منصب چه صبغه است کفت اول اسم آلت بود حالا اسم مکان است

صاحب منصب که بی پراق برود بر افشش نرو بگذار گم شود

منصب که موروثی شد وارثان مملکت عبت خون هم نریزند

(درس چهل و پنجم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف صاد)

صفت . صفات . صاف . تصفیه . مصفا . صفر . اصغر . صفرا . صفا

صوفی . صفحه . صفحات . صحاف

صفت همین سرآمد همه صفات حسنه است

صفت که طیبی نشود هر چه حسن باشد بی صفت است

صاف همه چیز بعد از تصفیه معلوم میشود و تودر صدد تصفیه نیستی

عسل مصفا نمیشود تا در آتش تصفیه نشود

نخوسب سبزده صفر و چهارشنبه آخر صفر و هم و بی اثر است

آدم صفر اوی منبذب میباشد و آلت را نتاید

بخر اصغر یکی از بخار منبذام هندوستان و مصب رود سند است

صوفی کیست که اسکر قلبش را شرح کنی با همه در صفا بدی

زمانه را کتابی فرض کنی انسان بمنزله یک صفحه و هر فردی سطری از آن است

اگر موجودات عالم صفحات کتاب زمانه اند مکتب صحاف آن است

مملکت بجای کتابست و ایالات بجای صفحات

صفحات کتابچه ما نسخه معتبر است خوش خط و بسیار غلط

مودت اخوان صفا چه در روی چه در قفا

مدعیان صفا را تصفیه نکرده مصفا بدائی بی صفا خواهی دید

صوفیان از معنی صفا با پاس صوف قانع شده اند

شیخ صفی اهل صفا نمی بود با دزدان آستانه صفا نمی نمود

(درس چهل و هشتم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف صاد)

صخب • صخبه • مصحف • صوم • صمب • صامت • صوت • اصوات
اصل • اصول

صخب ابرهیم از کتابهای آسمانیست و تصدیق ما بر آن از اصول دین ماست
صخبه سجاده در علم اخلاق اعتبار مصحف دارد
مصحف را بصحاف بی طهارت دادن معصیت است

صوم زبان عبارت از صمت و سکوت است و توجه بملکوت

هر که صوم صمب ندارد حیوان صامت بر وی فضیلت دارد

صوت حسن مرهم دهای خسته است و تردبان ارواح خجسته

انکه الهای صوتی نداند چنان می پندارد که حرف بحرکه صدا ندارد

اصوات حروف با اصوات حرکات فرق صوم و صلوة دارد

ملائی نائی الهای صوتی نوشته و چاپ کرده (الف بصدای بلا آ)

در اصلاح الهای اسلام اقدام فوری لازم است اگر صلحا بگذارند

در اصلاح اصول تعلیم ، کتابی بنویسند اصلاح از تیریل الهای است

مکتب رشیدی اندک اصلاحی در اصول تعلیم تقدیم کرده هنوز ناقص است

اصول دین سه تاست و اصول مذهب دو تا بعقیده متصوفه هر دو یکی

بهر اینست که در پارلمان ایرانی کثرت اصوات را بارتفاع آیدی بدل کنند

اصول را نساخته بفرع پرداختن مثل بهتر گفتن من است

فصول مجاوره را ترتیب نداده بندا کرده پرداختن بهره بمدعی با حقین است

(درس چهل و هفتم — در کلامهای دایره کلمات حرف صاد)

اصل . اصل . اصل . بصر . بصیر . ابصر . بصیرت . صدق . صادق
صداقت . صدیق . تصدیق .

هیچ چیز اصل خود را گم نمیکند

کثرت جمال در هر ملک از ناسهلی اصول تعالیم است

مرد اصل اکرم ذلیل بشود رزقش میشود

اهل بصیرت در میان هر ملت مانند بصر بر باصره و دیده پر سر است
صاحبان بصیرت ابصر از خود را می یابند

در هر کار که بصیر و خیر نیستی دخیل باشد

دیده بصیرت پنا شود غم نیست اکرم بصر بی باصره باشد

یکی از اصحاب حضرت صادق عمی بود چون بصیرت داشت ابو بصیرش فرمود
نجات در صدق است و هلاکت در کذب

تو صادق باش بر مدعی قابق میباشی

تا صادق نشوی صدیق پیدا نمیکنی

اگر خود را صادق نمیدانی فریب تصدیق مردم نخور که مردم بصیرند

صادق کسیست که اگر ضمیرش مکشوف شود از احدی شرمنده نشود

صداقت خدام موقوف به صداقت مخدوم است

خان هرگز صدیق پیدا نمیکند اگر چه از در صدق در آید

تصدیق خان تکذب ایمانست و تصدیق عقل

(درس چهارم و هشتم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف صاد)

مصداق . مصداق . صدقه . تصدق . صدقات . صرف . صراف .
تصرف .

صداقت نوری است که سرپوش بر تو ندارد مگر با حراف

تو مصدق مردم باش ولی منتظر مصدق باش

طالب باشی که خود را صادق بخارج دهی بدتر مکذب پیدا میکنی

صدق را برای بدی ~~کذب~~ بر خود پسند

صدقه در راه خدا باشد دو اجر دارد ریائی باشد يك اجر دارد

تصدق را بده واسم صدقه مبر که زخم دهانست

صدقات غیر سادات بر سادات حرامست و از سادات سادات نیز

صرف ، عبارت از بهاداة خنس باجنس است یا زیادتی و زیادتی رباس

صراف اگر محل درآمد دیگر ندارد هر چه در تصرف دارد مال غیر است

صرفه در تجارت است در صورتیکه علم تجارت معلوم باشد

صرافان شرف ندارند اگر چه مقروضینشان سلاطین باشند

ربا از صرافان غیر مسلم برای مسلم حرام است

اول وسيله خرابی هر مملکت زیاده از صدی پنج منفعت گرفتن صرافان است

مصداق سلطنت فقط عدالت نه تسلط

متصرفات سلاطین غیر مشروطه فقط عاریتی است و در تصرفش عار است و باز

زهی شرف که سلاطین ایران از صرافانی هم صرفه میبرد

دو دفعه از رو يك دفعه از حفظ بنویسید

(درس چهارم و نهم - - در کلامهای دایرگات حرف صاد)

اصرار . عصر . عصمت . معصوم . اعتصام . عصر . اعصار . عصاره
فصل . فصول . فاصله . تفصیل . مفصل .

اصرار در هر کار منتهی آنکار میکند ولی غالباً عصر منتهی است
عصمت مخصوص ائمه معصومین است که هرگز معصیت نکردند
عمل هیچ مسلم بی اعتصام به اهل بیت عصمت و منفعت نمیدهند

در هر عصری از اعصار عصاره از نوع چائنی بخش کام عام میشود
عصاره نوع عبارت از مردمان صدر سداست که رأس المئه گویند
هر فصلی سه ماه شمسی است و چهار فصل یکسال و سالی (۳۶۶) روز

فاصله و مسافت مابین مشرق و مغرب يك روز مسیر شمس است

تفصیل فصول این کتاب در جلد دوم مفصل است

تألیف اجمالی است و تفصیل در تدریس است

مدرس نباید آنقدر مفصل بگوید که ربط فصول از هم بیاشد

هر چند فصول این کتاب مربوط بهم نیست باز رابطه بجمیل هست

مدرس باید تفصیل حاصل درس را قبل از درس حالی کند

فصول قانون اساسی ایران فقط اساس بی قانونی است

سلطنت بی قانون اساسی اساسی است بی قانون سلطنت

اعلیحضرت همایون خود محب قانون است اگر قارون بگذارد

موسی قارون را بنهر زمین کرد قارون وقت موسی را بقاب قوسین

(درس پنجم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف صاد)

قصر . قعبر . فاصر . مقصر . تقصیر . تفصیرات . قصور . قصور . قاصد . مقصد . مقصود . مفاصد .

تا از مسافر قصر است یعنی چهار رکعتی دور کعب و باقی پنجاه خود
ابن فصر اقرب بر تفویض است

افراز بر قصور بیاد است نوعی از عبادت است

از تفصیرات مقصرین بنام عمل آنها مؤاخذه کن

در مؤاخذة مقصر ملاحظه کن که در حین تقصیر بچه حال بوده

مقصر را مؤاخذه نکن که اگر نوبت جای او میبودی نیز مقصر میزدی

قصر آتینان دنیا را قصور آخرت نصیب شود بسپهراب نمینود

غنیچه قصدا مکذاب که خار کلمات ضایع نماید

قاصد بر خیری شدی غنیچه قصدت را بنکفان و مقصود را بشیام رسان

تو که از هر مترس مترسی هیچوقت بمقصد مترسی

مقصود از ایجاد تو انجام توست مفاصد نوعی را

از انجام مفاصد مقصود مقصود میوزی هرگز بمفاصد غیر مقصود مترسی

در انجام مفاصد کفایت بخارج میدهد چه شده که در این ای محاسن اینقدر قاصری

با پنجمه در از دستی چه عذر قصور داری که همه جا عاصی و مقصر هستی

تو را که دست رس بمفاصد نیست بمفاصد نیز کوتاه باش

از قصور مقصرین اغماض نمیتوانی به تفصیرات خود نیز توجهی کن

(درس پنجاه و یکم - - در کلامهای دایره بر کلمات حرف صاد)

فصیح . فصاحت . صاج . صلاح . اصلاح . مصاح . مصالح . مصاحن .
مصالحه . غصب . غاصب . مغضوب .

فصاحت در ساده کوئی است

فصیح باش و هر روز فصاحت خود باش

چنگجو باش تا محتاج به حاج نسوی

صلاح خود را در سر دگر آن بجوی

اصلاح مابین دو خصم را افضال حسنت خود بدان

مصاح در میان دشمنان نندی و فسد فیما بین دوستان باش

مصالح مالی را بر مصالح شخصی مقدم بدار زیرا که در آن نیز شریکی

صلاح خود را همیشه نامصلحت اردگر آن نخواهی

در هر کار بکه مصلحت جوئی را مصالح تبدائی صلاح خود را در انکار ندان

مصالحه صد مرتبه دارد که مرافعه صد بکسر ندارد

مالی را غصب کنی بعد با صاحبش مصالحه نمائی مباح نمینود

بی مغضوب در محل غاصب مبادل نماز است

و تصرفات ظلمه اگر چه باطاف گیرند باز غصبی است

غاصب مغضوب است اگر چه مغضوب قابل باشد

در عمارت سلطان مستبده تبادت باطلست زیرا که غصبیست

از مثلومین بستم بگیرد و با مجتهدی مصالحه میکند هر دو ملعونند

(درس پنجم دوم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف صاد)

نصیحت • نصایح • ناصح • اتصال • متصل • وصل • وصول • واصل •
 وصله • خاص • خاصه • مخصوص • تخصیص • خصوصیت •

نصیحت را پذیر از هر دیوانه بشنوی

جوانان به نصایح پیران محتاجند پیر هر چه عاقل نباشد تجربه دارد

ناصر بی ادب نصیحتش بی اثر است ولی بی ثمر نیست

علی الاتصال در فکر اتصال بر مبدء باش

فاصله مابین دوستان فصل نیست و نزدیکی بیگانگان وصل

طلب حق آخر وصول میشود مگر اصرار تولا وصولش کند

دوستان وفق بوصول ابدی واصل میشوند که فنا شوند

لباس وصله دار پوشیدن بهتر از وصله دیگران شدن است

بی خصوصیت و بی دعوت مخصوص بجزائی نرو

در دعوت خصوصی و مهمانی مخصوصی بی سابقه خصوصیت خطر است

نان که خاصه و خرجی شد مقدمه کرانی است

در امانت و مذمت گوشه سخن را بکسی تخصیص مده

سلاطین مستبد اینقدر که از استبداد تیره مگر هندی مگر وهبت خود را نیز بینجند

در نصیحت ناصحان ملاحظه نفع مشترک نمودی بر منافع آنان بخل مکن

از منافع خاصه بشخص منفرد خود هرگز امید نفع نداشته باش

با اتصالات طبیعی که با افراد نوع داری تخصیص نفع را دلیل چه باشد

(درس پنجاه و سیم — در کلامهای دایر بر کلمات حرف صاد)

همه . تمناص . تقاص . نصب . منصب . صورت . مصور . تصور
تصور

از هر رسته حسیه بردار و از هر حکایتی عبرتی

در قصاص چنانست و در تقاص لذت قصاص از بهانه برود حیات نیاید
تصرفی صلاحیت قصاص فقط مخصوص عقلاست که جهلاً قبیح میدانند
قصاص شرعی است نه بطوریکه شرع برپا شود و دعوی بجانب خصم بر کرد
بی فتوای مجلس عدالت مرتکب اجرای قصاص شوی سیاست خواهی شد
قصاص حق نیست بر ذمه قائل و عفو حق نیست بر ذمه خدا
خود را بدیاتی برسان که منصب طالب تو باشد

هر وقت مناصب رتبه افتاب گرفت صاحبان منصب را صرک بهتر است
امروز مصور قابل کسی است که صورت مرا شبیه غیر بسازد
مصور که صورت مرا مثل من ساخت در صورت سازی استاد نیست
حرمت بر صورت اول آیین بی پرستی است

سرت خود را تصور میکنم از صورت خودم بدم می آید
مصور فابلی از صعوبت معاش شکایت کرد که تم تصویرات و اتصوری بهماز
صور ارواح مفدسه را چون ندیده هر چه بسازی بخدا تهمت بسته
صحت اخلاص تو بر ائمه عایم السلام وقتی ثابت میشود که پرده شهادت را بسوزانی
صدق خدا پرستی پیغمبر وقتی ثابت شد که خدایان را در هم شکست